پنجشنبه ۲۱ تیر ۲۸،۱۳۹۷ شوال ۱۲،۱۴۳۹ جولای ۲۰۱۸، سال شانزدهم، شماره ۴۱۳۲

اعتماد ۷

ولی‌الله شجاع پوریان:

از تصمیم‌های اشتباه و مخاطب گریز دوری کنیم

۱۱

اصغر مهاجری:

ساده نگاه نکنید

۱۲

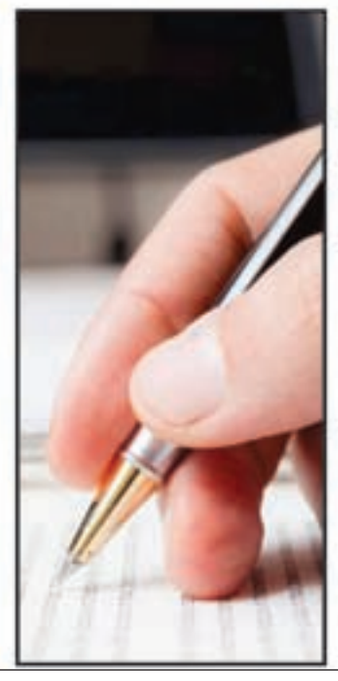

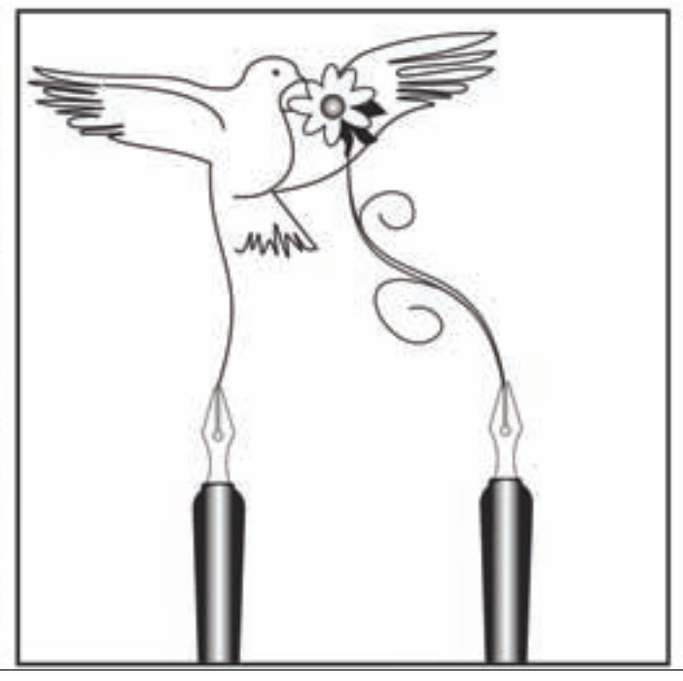

واگویه

شرق خیال‌انگیز آن گونه که اروپامی‌پسندد

شبنم نیکخو

منتقد: هنر اگزوتیک[1] ذاتا نسبی بوده است. از قرن ۱۶ میلادی، ساکنین غرب مدیترانه سرزمین‌های دوردست را به اصطلاح خود کشف می‌کردند که نسبت به مکان جغرافیایی آشنا برای آنها، خاورمیانه، شرق دور و آفریقا پر از شگفتی‌های ناشناخته بود و با شنیده‌ها و دیده‌های محدود در مورد این سرزمین‌ها خیال پردازی می‌کردند. بازتاب تصورات آنها از این به اصطلاح «دیگران» در آثار هنری گرایشی محبوب در اروپا شد.

هنرمند: اما مفهوم اگزوتیسم تغییر کرده و به نظر من از زمان به وجود آمدن اگزوتیسم دکوراتیو، این مفهوم ابعاد دیگری پیدا کرده است. اگزوتیسم اولیه با «دسترسی» ارتباط مستقیم داشت و تا زمانی اگزوتیک، شگفت‌انگیز و ناشناخته بود که دسترسی به آن سهل نبود.

منتقد: بله. مساله دیگر اینکه اگزوتیسم غیر دکوراتیو زمانی که به دست خود «دیگران» که برای غرب شگفت‌انگیز بوده‌اند خلق شود در زمان محبوس می‌شود. چراکه هنرمند ویژگی‌های فرهنگی و سنتی جامعه‌اش را در قالب هنر به کسانی ارایه می‌کند که انتظار دارند آن جامعه را آن گونه ببینند و به این دلیل هنرمند از جامعه زمان خویش فاصله گرفته و به حفظ تقدس گذشته‌ای که دیگر وجود ندارد دامن می‌زند.

هنرمند: چه اشکالی دارد هنرمند با استفاده از عناصر فرهنگی و سنتی مشخصا برگرفته از جامعه خود اثر هنری خلق کند؟ این آثار برای بسیاری افراد از ملیت‌های دیگر همچنان شگفتی به همراه دارند.

منتقد: حتما همین طور است اما کشف و درک جامعه هنرمند توسط او و به تصویر کشیدن جدال گذشته و حال جامعه‌اش اگزوتیک نیست. ما نباید گرفتار معنای لغوی این کلمه شویم. مفهوم هنر اگزوتیک همان طور که گفتم چیز دیگری است؛ هنری که توسط غرب برای به تصویر کشیدن تصورات آنها از دیگران یا شرق ایجاد شد. تنها مخاطب قرار دادن ملیت‌های دیگر برای ارایه هنری که المان‌های فرهنگی و سنتی جامعه هنرمند را در خود دارد حتی با قصد شناساندن جامعه خود به آنها، اگزوتیک نیست.

هنرمند: به هر حال دکوراتیو بودن چنین آثاری آنها را از این بحث جدا می‌کند.

1. Exotic

می‌خواهیم بخشی از آلودگی بصری باشیم، یا یک آفریننده؟

احمدرضا دالوند

سال ۱۳۷۶ به اتفاق شادروان علیرضا فرهمند و تعدادی همکار جوان، دفتری دست و پا کرده بودیم و به کار تولید تحریری و کلیه مراحل گرافیکی و فنی چندین نشریه یا بهتر بگویم بولتن و مجلات داخلی اصناف و برخی ادارات و سازمان‌ها مشغول بودیم.

بودن در کنار علیرضا فرهمند بودن غنیمتی تکرارنشدنی بود که در همان روزها هم به آن آگاه بودم و قدر لحظه لحظه‌اش را می‌دانستم. هنگامی که فرهمند به کنفرانس «اسلام و جهان غرب» در نیکوزیا دعوت شد، گویا در آنجا دیداری با شمس‌الواعظین داشته و بنا بر قول فرهمند، شمس‌الواعظین به او می‌گوید که قرار است روزنامه‌ای راه بیندازند و از پیرمرد مشورت می‌گیرد و دنبال چند اسم، از جمله من نیز بوده‌اند و به فرهمند می‌گوید از فلانی هیچ خبری ندارم، می‌خواهم به همکاری دعوتش کنم، که فرهمند ماجرای همکاری میان ما را می‌گوید. پس از اینکه فرهمند به تهران آمد روزی به من گفت عده‌ای می‌خواهند روزنامه جدیدی راه بیندازند و از من خواسته‌اند دعوت‌شان را به اطلاع تو برسانم. و نام شمس‌الواعظین را گفت که من را به یاد کیهان دوران اوایل انقلاب و مجله کیان انداخت. به فرهمند گفتم تا حالا نه با هیچ روزنامه‌ای کار نکرده‌ام، سال‌هاست فقط با ماهنامه‌ها همکاری داشته‌ام. همین «ژورنالیسم اصناف» ما را بس! اما شادروان فرهمند که بعد از سال‌ها دوری از «روزنامه» بد جوری هیجان کار در روزنامه و تجدیدفراش مجدد با کار روزنامه‌نگاری داشت. پاسخ داد که این سوابق شما تا حد زیادی اجتناب‌ناپذیر بوده، چراکه دهه شصت، دهه ماهنامه بود، و حالا که گشایشی در رواج روزنامه حاصل شده چرا باید پرهیز کرد؟ و افزود خودش هم سال‌هاست که در هیچ روزنامه‌ای کار نکرده، اما وسوسه شده با این روزنامه جدید کار کند. اعتراف می‌کنم دیدن شوق مردی کهنه‌کار مثل علیرضا فرهمند، من را نیز وسوسه کرد.

برای آغاز، همه‌چیز فکر شده و برنامه‌ریزی شده بود. دو ماه قبل از انتشار گروه جمع شد، وظایف و اختیارات نیز تعریف شد. دفتر هم که یک ساختمان ویلایی بود با استخری کوچک در حیاط، که هر بعدازظهر بدون استثنا توسط سردبیر آبیاری می‌شد و تراس طبقه دوم و آشپزخانه وسیع همکف نیز که به تدریج به بهترین جا برای نوشتن و فکر کردن بچه‌های تحریریه تبدیل شد و البته یک تحریریه کوچک و کم‌جمعیت. من هم به عنوان مدیر هنری روزنامه، اتاقی کوچک داشتم میان پاسیو و اتاق معاونین سردبیر حسین قندی و مسعود شهامی‌پور. طراحی روزنامه در همان اتاق و در بیخ گوش سردبیر و سایرین انجام شد. یادم هست روزهایی که داشتم برای بیلبورد روزنامه برای نصب در معابر عمومی شهر طراحی می‌کردم، مرحوم کاوه گلستان برای فیلمبرداری از شکل‌گیری نخستین روزنامه جامعه مدنی ایران با گروهی از همکاران اروپایی‌اش به دفتر روزنامه آمده بودند؛ وقتی به اتاق من وارد شد و کارهای انجام شده را دید، به من گفت که اولین فریم فیلمش را از روی مونیتور من می‌گیرد و من هم با زوم روی بخشی از طراحی بیلبورد و نمایش مرحله به مرحله طرح، تا دیده شدن کامل آن با او همفکری کردم و هرگز یادم نمی‌رود که کاوه به هیجان آمد و از همان جا یک دوستی خاطره‌انگیز میان ما شکل گرفت. وقتی «قواعد استاندارد بصری[1]» روزنامه را که در همان مدت قبل از انتشار طراحی کرده بودم، نشانش دادم به من گفت: این کار تازه‌ای است ای کاش دوستان مقاومت نکنند و بپذیرند.

زمان به سرعت گذشت و ما به انتشار نخستین شماره نزدیک شدیم. می‌دانستم که دشوارترین شماره روزنامه، نه نخستین شماره، که دومین شماره است. مدت‌ها دورخیز کرده بودیم که نخستین شماره را دربیاوریم؛ اما برای دومین شماره فقط یک نیمروز وقت داشتیم. در چنین فرآیندی کار مدیر هنری با همه اعضای روزنامه متفاوت است. یعنی سرعتی که لازمه کار تحریریه است در ساختارسازی بصری صفحات روزنامه جواب نمی‌دهد. من باید با تانی ظرفی را می‌ساختم که به نحو احسن مظروف را در خود جا دهد. به ویژه که از ابتدا چارت حرفه‌ای استاندارد آن طور که در روزنامه‌های اروپایی رایج است، در رسانه‌های ما به طور کامل وجود نداشته است.

از همان ابتدا در انتخاب میان صفحه‌آرایی دستی و کامپیوتری بگو مگوهای زیادی داشتیم. من طرفدار کامپیوتر بودم، اما سردبیر، همکار سابقش در روزنامه کیهان را برای امور فنی روزنامه دعوت کرده بود که از کامپیوتر سردرنمی‌آورد. این مدیر فنی قدیمی، خواهان صفحات دستی بود و با اختیارات زیادی که از طرف سردبیر داشت هم به ما کمک می‌کرد و هم مروج نوعی سلیقه بود که از زیبایی‌شناسی رسانه‌ای و «ارتباطات بصری[2]»، هیچ نمی‌دانست. او که از گرافیک هیچ نمی‌دانست به راحتی در صفحه اول روزنامه دخالت می‌کرد. می‌خواهم بگویم، صفحه اول روزنامه جامعه، برخلاف ایده‌های من و بنا برسنت غیراصولی «پرکردن صفحه بدون در نظر گرفتن قدرت بصری تیتر و عکس» به محل تاخت و تاز مسوول امور فنی تبدیل شده بود. او با مشتی تیتر و عکس به آتلیه می‌آمد و ساختار صفحه را به میل خود و نه بر اساس دستورالعمل تدوین شده من، تعیین می‌کرد. به طوری که در همان ایام به «طراحی مجدد[3]» اغلب «صفحات اول روزنامه» در آتلیه شخصی‌ام ناگزیر شده بودم، انتشار این طراحی مجدد صفحات اول و آنچه چاپ شده است، می‌تواند بیانگر این دو نکته مهم باشد:

۱) «قدرت نمایش بصری تیتر» و «خوانش همزمان آن» به آداب «دیدن» و انتقال «فرهنگ بصری» توسط رسانه‌ها به مرد مخاطب.

۲) کجای دنیا یک مدیرهنری پس از پایان کار شاق روزنامه تا اوایل شب، به منزل می‌رود و تا پاسی از شب به اجرای مجدد صفحه‌ای می‌پردازد که در مناسبات خام و تعریف نشده رسانه‌ای دچار شلختگی و بی‌سلیقگی شده است؟ تازه من دارم درباره روزنامه جامعه حرف می‌زنم که هنوز هم الگوی گرافیک رسانه‌ای است.

باری، وقتی کار را به دست گرفتم خیلی زود دریافتم که ژورنالیست ایرانی در آن زمان، درک بصری‌اش یا درحد قالب بصری کیهان و اطلاعات؛ یا در حد قالب بصری ایران و همشهری است. روزنامه جامعه هیچ یک از این الگوها نبود. من بنا بر تخصصم این قالب‌های منسوخ بصری را تجزیه تحلیل کرده و تکلیف خود را می‌دانستم. اما عادات کهنه در پذیرش «فرم روزنامه» به طور ناخودآگاه هنوز در ذهن دوستان ما رسوخ داشت.

این پرسش از ارباب جراید هنوز هم پرسیدنی است که: وقتی رسانه‌ای را طراحی می‌کنیم، آیا می‌خواهیم بخشی از آلودگی بصری باشیم، یا یک آفریننده؟

پانوشت:

1. visual standard gude
2. visual communication
3. redesign

تحلیل روز

تنهایی اتفاقی نیست

محمد محمدی

۱. چشم‌های کوچکی که آسمان را می‌بیند، قشنگ‌تر از چشم‌های درشتی است که به ویترین‌های رنگارنگ خیره شده‌است.

۲. امروز کسی فکر نمی‌کند کلمات و پیام‌ها می‌تواند آنها را تهدید کند. به قول مولوی: فکر بد روح را می‌خراشد. ذهن انسان معاصر از این زخم‌ها و جراحت‌ها رنج می‌برد، اما او کمتر به ریشه‌های آن توجه می‌کند. کلمات مانند خنجری بر روح او فرود آمده و او را مجروح و دردمند ساخته‌اند.

نزول کلمات بی‌شمار از آسمان این دنیا بر ذهن بشر موضوع قابل تاملی است. بارش کلمات سهمگین آغاز شده و سیل مهیبی در جریان است. در هیچ دوره‌ای کلمات با چنین هجمه و چنین شتابی در ذهن بشر جریان نداشته است. این رود خروشانِ وحشی ما را کجا می‌برد؟ ما کجا هستیم؟ در میانَ این سیل خروشان یا در کنار ساحل؟

مولوی در مثنوی می‌گوید: قوه خیال آنقدر قدرت دارد که می‌تواند ما را لگدکوب کند. ما همیشه فواید قوه تخیل را شنیده‌ایم، اما همین قوه خیال از نظر او می‌تواند ما را دفن کند. قوه خیال می‌تواند ما را خاموش کند و می‌تواند ما را روشن کند. به تعبیر مثنوی گاهی جان انسان لگدکوب قوه خیال می‌شود. قوه خیال مانند آب است. آب می‌تواند گیاه را خشک کند. اگر به گیاه خیلی آب بدهیم، ریشه‌ها نمی‌توانند نفس بکشند و خفه می‌شوند و درخت خشک می‌شود. گاهی آنقدر پیام در ذهن فرو می‌ریزد که انسان در زیر آنها دفن می‌شود و فرصت تفکر و تنفس از او گرفته می‌شود. به همین جهت امروزه بحث رژیم مصرف رسانه‌ای به صورت جدی مطرح است. از نظر مولوی پیام‌ها می‌توانند جان انسان و روح او را لگدکوب کنند. می‌توانند ما را از عشق محروم کنند.

۳. هزاره کلمات: در هیچ تاریخی انسان اینقدر با کلمات سر و کار نداشته. در هیچ زمانی بشر اینقدر میل و اشتها به تولید و مصرف کلمات نداشته. هزاره سوم هزاره کلمات است، هزاره هجوم کلمات. سیل عظیم کلمات در ذهن ما جاری شده و شاید ما را هم با خود برده باشد. کارخانجات عظیم تولید کلمه شبانه‌روز در فعالیتند و ذهن ما بدون هیچ برنامه‌ای آنها را دریافت می‌کند. ماهواره، اینترنت، پیام‌های کوتاه و... همه دارند کلماتی را به سوی ما ارسال می‌کنند. برای مثال، بر اساس تحقیق انجمن پزشکی امریکا، کودکان در سال شاهد ۱۴۰۰۰ صحنه غیراخلاقی و ۲۰۰۰۰۰ صحنه خشونت‌آمیز در تلویزیون هستند.

۴. یک مایل چند فوت است: مصرف پیام‌های زیاد هم مانع تفکر و خلاقیت می‌شود. روزی از اینشتین پرسیدند: یک مایل چند فوت می‌شود؟ او گفت: نمی‌دانم. چرا باید مغزم را با انبوهی از اطلاعات پر کنم، در حالی که می‌توانم در عرض چند دقیقه آنها را به دست بیاورم؟

آدم‌های چاق نمی‌توانند خوب بدوند، خوب بازی کنند و خوب کارهای روزمره خود را انجام دهند. غذا در بدن آنها به صورت چربی رسوب می‌کند. ذهن هم همین طور است. وقتی پیام‌ها بدون برنامه و فلسفه‌ای وارد ذهن شوند، در ذهن رسوب می‌کنند و مانع فعالیت آن می‌شوند. ذهن نیاز به فضا و فرصت کافی دارد. نیاز به تمرکز دارد. هجوم پیام‌های بی‌شمار مانع اینهاست. افرادی که ذهن خود را در معرض هر پیامی قرار می‌دهند، نمی‌توانند خوب فکر کنند و نمی‌توانند برای مشکلات خود به نتایج منطقی برسند. اطلاعات در ذهن آنان مانند چربی رسوب می‌کند.

۵. هر چه از آسمان بیاید آسمانی نیست! در سال ۲۰۰۰ میلادی کمیته رفع تبعیض علیه زنان که نهادی وابسته به سازمان ملل است، به برخی کشورها انتقاد می‌کند که چرا هدیه روز مادر و اصلا روز مادر هنوز در این کشورها وجود دارد و حذف نشده، چرا که نقش مادر کلیشه‌ای و سنتی است! این کلمات وقتی در قالب ادبیات و هنر بیان می‌شوند، می‌توانند انسان‌های زیادی را مجروح کنند. در رمان صد سال تنهایی وقتی خوزه آرکادئو به پتروکرسپی می‌گوید: من و ربکا عروسی می‌کنیم، رنگ از چهره پتروکرسپی می‌پرد و می‌گوید: او خواهر شماست! خوزه آرکادئو جواب می‌دهد: برایم فرقی نمی‌کند. پتروکرسپی عرق پیشانی‌اش را خشک می‌کند و می‌گوید: علاوه بر اینکه خلاف طبیعت است، برخلاف قانون هم هست. خوزه آرکادئو می‌گوید: گور پدر طبیعت.

خدا می‌داند این عبارت «گور پدر طبیعت» چقدر به انسان آسیب زده است. بی‌توجهی به طبیعت، انسان را دچار انزوا و تنهایی می‌کند، یک تنهایی تلخ و رنج‌آور. صد سال تنهایی محصول بی‌توجهی و تحقیر طبیعت است. پیام‌هایی که طبیعی نیستند، به تدریج انسان را تنها و منزوی می‌کنند. مارکز در این رمان به خوبی تنهایی انسان را نشان می‌دهد، اما کاش در مورد ریشه‌های این تنهایی بیشتر سخن می‌گفت. طبیعت ریشه در وجود ما دارد. هر قدر از طبیعت فاصله بگیریم، از خودمان بیشتر دور می‌شویم و آن وقت تنهایی و از خود بیگانگی را بیشتر احساس می‌کنیم. امام سجاد علیه‌السلام در نیایش بیست‌ویکم صحیفه سجادیه از خطاهایی یاد می‌کنند که موجب تنهایی می‌شود.

تنهایی اتفاقی نیست.